

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۴

تقویم حوادث مهم سیاسی و دانشجویی در سال ۱۳۵۴

۱۳۵۴/۱/۲۶ دو نفر از مخالفین رژیم، به نام‌های خشایار سنجری و منصور فرشیدی، در زد و خورد مسلحانه با مأمورین در قزوین کشته شدند. در این درگیری محمود غازی و انوشیروان لطفی به شدت زخمی شدند.

۱۳۵۴/۱/۳۰ نه نفر از زندانیان سیاسی تیرباران شدند. از طرفی مقامات انتظامی اعلام کردند که زندانی سیاسی درحین فرار گشته شده‌اند! اسامی آنها عبارتند از: محمد چوپان زاده، احمدخلیل افشار، عزیز سروری، بیژن جزینی، حسن ضیاء ظریفی، کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوشدل، مشعوف کلاتتری و عباس سورکی.

۱۳۵۴/۲/۱۲ مجید شریف واقفی، یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران، در پی ایستادگی بر مواضع اسلامی خود و نپذیرفتن تغییر مواضع جدید برخی از اعضای سازمان به دست سران مرتد سازمان به شهادت رسید.

۱۳۵۴/۲/۱۸ سه تن از مخالفان رژیم در درگیری با مأمورین انتظامی، کشته و چند تن دیگر دستگیر شدند. اسامی کشته شدگان عبارت است از: علی اکبر جعفری، سید جعفر شجاع ساداتی و حبیب‌الله مومنی.

۱۳۵۴/۴/۸ رسانه‌ها اعلام کردند که مأموران انتظامی رژیم به منظور دستگیری چند نفر از افراد یک گروه مسلح، مخفی‌گاه چهار نفر از آن‌ها را که عبارت از سه مرد و یک زن بودند در منطقه‌ای واقع در قریه دولت‌آباد کرج کشف کرده‌اند. این چهارتن در زدو خورد مسلحانه با مأموران کشته شدند.

۱۳۵۴/۴/۱۱ مخفی‌گاه یک گروه مسلح مخالف رژیم در اصفهان کشف شد. مقامات انتظامی اعلام کردند که در هفته گذشته موفق به کشف یک گروه مخفیانه سه نفری در قریه «کرد آبادچی» واقع در چهار کیلومتری اصفهان شده‌اند. رژیم این گروه را «مارکسیست اسلامی» معرفی کرد.

۱۳۵۴/۵/۶ وحید افراخته و محسن خاموشی که در ترور «جک ترنویل» و «شفر جونز» سرهنگ‌های آمریکایی، و «حسن حسنان» مترجم ایرانی دست داشتند، در زدو خورد مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند. در خبر دیگری آمده است که «افراخته» و «خاموشی» در برخورد مسلحانه دستگیر شده‌اند.

۱۳۵۴/۵/۸ مرتضی صمدیه لباف، سومین عامل قتل سرتیپ زندی پور و راننده‌اش دستگیر شد. او از جمله اعضای سازمان مجاهدین خلق است.

۱۳۵۴/۵/۹ در پی درگیری بین یک‌گروه از مخالفان با مأموران رژیم در مشهد، دو نفر از آن‌ها به نام‌های علی اصغر دروس، و سید کاظم مدنی، کشته و دو نفر دیگر به نام‌های «عبدالله امینی» و «بتول فقیه دزفولی» مجروح شدند.

۱۳۵۴/۵/۱۹ روزنامه اطلاعات در مورد قتل شریف واقفی نوشت: «ماجرای لحظه به لحظه ترورهای اخیر تهران فاش شد. خرابکاران، جسد همفکر سابق خود را آتش زدند. جسد سوخته متعلق به مجید شریف واقفی، دانشجوی دانشگاه آریامهر بود. خرابکاران شناخته شده عبارتند از: محسن بطحایی، منبزه اشرف‌زاده کرمانی، محمد طاهر رحیمی، مهدی غیوران، خلیل فقیه دزفولی و سیمین صالحی.

۱۳۵۴/۵/۲۲ روزنامه اطلاعات اعتراف‌های شخصی به نام خلیل فقیه دزفولی را در مورد سازمان مجاهدین خلق منتشر کرد. وی از این سازمان با نام «مارکسیست اسلامی» یاد کرده و آن را خارج از راه دین و صلاح جامعه دانسته است.

۱۳۵۴/۶/۳ آیت‌الله خمینی برای اجلاس اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا پیامی ارسال کردند. ایشان در این پیام ضمن برشمردن مظالم رژیم شاه، درباره حزب رستاخیز مطالبی بیان نمودند.

۱۳۵۴/۷/۲ آیت‌الله خمینی، پیامی به هفتمین کنگره سالانه انجمن‌های دانشجویان آمریکا و کانادا ارسال کرد.

۱۳۵۴/۲/۱۸ عده‌ای از دانشجویان ایرانی در رم، به حمایت از زندانیان سیاسی دست به تظاهرات زدند.

۱۳۵۴/۱۰/۱۰ یازده نفر که بعضی از آنها اعضای مجاهدین خلق بودند، محکوم به اعدام شدند. اسامی محکوم شدگان عبارت است از: «وحید افراخته»، «محمد طاهر رحیمی»، «سید محمد خاموشی»، «مرتضی صمدیه لباف»، «محسن بطحایی»، «منیژه اشرف زاده کرمانی»، «سامان صمیمی بهبهانی»، «عبدالرضا منیری جاوید»، «مرتضی لباف نژاد»، «مهدی غیوران» و «ظاهر سجادی تهرانی».

۱۳۵۴/۱۰/۳۰ «جابر مروانی»، «حمید امیر»، «عباس لطیفی» و «خلف موالی» به حکم دادگاه تجدیدنظر نظامی تیرباران شدند. در اعدانامه آمده بود نامبردگان، ۳۲ میلیون ریال پول بانک تجارت خارجی، شعبه سرچشمه کرمان را ربوده‌اند.

۱۳۵۴/۱۱/۲ دادگاه نظامی در جلسه تجدیدنظر خود در مورد ده تن از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق، در حکم اعدام یک تن از آنها به نام «مهدی غیوران» تجدیدنظر کرد. شایان ذکر است که برخی از آنها متهم به قتل مجید شریف واقفی هستند.

۱۳۵۴/۱۱/۳ پنج زن و مرد عضو یک گروه مسلح در تهران، ساری، گرگان و آمل، در برخورد با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۴/۱۱/۴ نه تن از محکومان به اعدام در سحرگاه امروز تیرباران شدند.

برخی از این عده از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق بودند که مجید شریف واقفی را به قتل رسانده بودند. (اسامی این عده در تاریخ ۱۰ دی ذکر شده است.) ۱۳۵۴/۱۱/۶ در زدو خورد مسلحانه که بین اعضای یک گروه مخفی با مأموران در تبریز روی داد، پنج نفر کشته شدند.

۱۳۵۴/۱۱/۷ پنج نفر از عاملان قتل «سرگرد نوروزی»، فرمانده گارد دانشگاه آریامهر، در زدو خورد مسلحانه، با مأموران در تبریز کشته شدند. کشته شدگان عبارتند از: «رضا یثربی»، «مسعود پرورش»، «عبدالمجید پیرزاده»، «جعفر محتشمی» و «فاطمه افدرنیا».

۱۳۵۴/۱۱/۱۳ حکم دادگاه مبنی بر اعدام «محمدعلی باقری» و «محمود پهلوان» و حکم حبس ابد برای «مهدی نیکدل»، «نوراحد لطیفی»، و حکم ده سال حبس برای «محمدناصر جلایان»، اعلام شد.

۱۳۵۴/۱۱/۱۹ «مصطفی شعاعیان»، در برخورد مسلحانه با مأموران رژیم در خیابان استخر تهران به قتل رسید.

۱۳۵۴/۱۱/۲۰ دو نفر مسلح در خیابان‌های «لاله‌زار» و «تاج» به هنگام سرقت، کشته و پانزده نفر مجروح شدند. روزنامه اطلاعات آن‌ها را اعضای یک گروه «مارکسیست اسلامی» معرفی کرد.

۱۳۵۴/۱۲/۲ «علی محبی»، افسر اخراجی ارتش و عضو مجاهدین خلق، در درگیری مسلحانه با مأموران کشته شد.

۱۳۵۴/۱۲/۱۷ «رضا فاطمی» و «محمدعلی موحدی»، به اتهام بُمب‌گذاری در دانشگاه و تحریک در قم اعدام شدند. این دو، رهبری یک گروه ده‌نفری را عهده‌دار بودند.

۱۳۵۴/۱۲/۲۵ «آیت‌الله گلپایگانی» در نام‌های خطاب به رئیس مجلس سنا و رئیس مجلس شورای ملی، نسبت به تبدیل تاریخ شمسی هجری به تاریخ شاهنشاهی اعتراض کرد.

۱۳۵۴/۱۲/۳۰ با امضای شاه، طرح تقویم ایران اجرا شد. بنابراین تقویم، تاریخ شاهنشاهی جایگزین تاریخ هجری شمسی خواهد شد و از اول فروردین، سال

۲۰۳۵ شاهنشاهی رسمیت خواهد یافت. این تاریخ براساس ۲۵۰۰ سال تاریخ شاهنشاهی و سلطنت شاهان بنا شده است، که مبدأ آن روز تاجگذاری کوروش است.

بیانیه کتبی حضرات آیات و حجج اسلام، منتظری، طالقانی، لاهوتی در مورد لزوم ترک معاشرت با کمونیست‌ها در داخل زندان منتشر شد. تا قبل از انتشار این بیانیه گروه‌های اسلامی در زندان مشترکاً با کمونیست‌ها و مجاهدین خلق زندگی می‌کردند.

سال ۱۳۵۴ سال فتوحات اقتصادی و سیاسی رژیم شاه بود. مسأله منازعه با حکومت بعث عراق با پیروزی شاه خاتمه یافت، و او شایستگی خود را برای ژاندارمی منطقه به آمریکا و انگلیس نشان داد!

به دنبال امضای قرارداد الجزایر در سال ۱۹۷۵ میلادی (که متضمن مصالحه ایران و عراق بود) و بهبود روابط دو کشور، هویدا نخست‌وزیر در ششم فروردین ۱۳۵۴ به دعوت صدام حسین که در آن سال نخست وزیر عراق بود به آن کشور رفت و متعاقب آن صدام حسین در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۴ وارد تهران شد. درآمدهای کلان نفتی به اقتصاد کشور تزریق می‌شد. سازمان‌های چریکی قلع و قمع شده بودند. و هر روز خبر کشف خانه‌های تیمی، دستگیری، یا اعدام برخی از اعضای و هواداران این سازمان‌ها و نیز توبه نامه‌های افراد دستگیر شده در جراید کشور اعلام می‌شد. عرصه به شدت تنگ شده بود و فرهنگ ابتدال شاهنشاهی در سراسر جامعه رسوخ کرده بود. رژیم گرچه ادعای مسلمانی داشت اما اسلام او پوستین وارونه‌ای بیش نبود.

دانشجویان مسلمان دانشگاه‌ها در برابر جبهه لائیسم حکومتی و جناح چپ، در اقلیت و موضع ضعف قرار داشتند. در سال تحصیلی ۵۳-۵۴ در دانشگاه تبریز نخستین تلاش‌ها برای دستیابی به حداقل امکانات و فعالیت‌های مذهبی آغاز شده بود. درخواست تشکیل نمازخانه در دانشکده‌ها که کاملاً جنبه مذهبی داشت و هاری از صیغه سیاسی به نظر

می آمد حداقل خواسته دانشجویان بود که با رسیدن به آن، در واقع یک پایگاه حضور و قدرت برای خود فراهم ساخته بودند. چیزی که گمان نمی رفت پایه وقایع عظیم آینده باشد. در عین حال مقامات دانشگاه هیچ روی خوشی نسبت به رسمیت بخشیدن و یا ترویج فعالیت های مذهبی مستقل، از خود نشان نمی دادند و دانشجویان با پافشاری های خود موفق به گرفتن یک اتاق برای نمازخانه شدند. همین امر موجب می شد که دانشجویان به بهانه نماز بتوانند به صورت طبیعی در مکانی تجمع کنند، در حالی که تجمع دانشجویی ممنوع بود.

آقای حسین علایی: برای گرفتن مکانی برای نمازخانه، با بچه ها برنامه ریزی کردیم که برویم نزد رئیس دانشکده - تجمع آن وقت ها مشکل بود - این بود که قرار گذاشتیم در فلان ساعت همه در ساختمان رئیس دانشکده باشیم.

وقتی همه جمع شدیم و دسته جمعی حرکت کردیم به سوی اتاق رئیس، نفس حرکت دسته جمعی برای آن ها وحشتناک بود.

حدود ۴۰ نفر می شدیم که خیلی بود. گفتیم: «همه می خواهیم با رئیس دانشکده ملاقات کنیم» گفتند: «امکان ندارد». مدتی آنجا تجمع کردیم که برای ما خوب بود، زیرا قدرت و جسارت پیدا می کردیم و برای آن ها بد بود که عده ای جمع شدند و فشار می آوردند و شعار می دهند، که مثلاً می خواهند با رئیس ملاقات کنند. او هم - رئیس - می دانست که مسأله عادی نیست و چیزی از او می خواهند که به تنهایی نمی تواند تصمیم بگیرد و باید با رئیس دانشگاه و گارد و ساواک هماهنگی و حتی در بعضی موارد کسب تکلیف کند.

چنین برنامه ای خیلی خوب بود. چون گاردی ها بسیج می شدند و نمی توانستند کاری بکنند به دلیل اینکه حادثه ای اتفاق نیفتاده بودا بچه ها فقط ایستاده بودند که یواش یواش شجاعت پیدا می کردند و ترس هایشان هم می ریخت و این خیلی ارزشمند بود.

بالاجبار رئیس دانشکده گفت: «نماینده تعیین کنید که بیاید و با من حرف بزند.» اگر او می گفت یک نفر نماینده بفرستید، ما می گفتیم، ما سه نفر نماینده می فرستیم و اگر می گفت مثلاً سه نفر به نمایندگی از طرف خودتان بفرستید، ما می گفتیم ۵ نفر باید بیاییم. با تشکیل چند نمونه از این تجمع ها عاقبت رئیس موافقت کرد و قرار شد اتاقی را برای نمازخانه اختصاص بدهند.

پس اقامه نماز، علنی می شد و این به معنی مخالفت با دستگاه بود.

آقای عبدالعلی زاده توضیح می‌دهد که چگونه همه بهانه‌ها را از متصدیان دانشگاه گرفتند و پس از نخستین موفقیت گام‌های بعدی را در ایجاد نمازخانه ویژه بانوان و سپس راه‌اندازی نخستین کتابخانه برداشتند.

ابتدای سال ۵۳ - ۵۴ که به دانشگاه برگشتم، با بچه‌ها صحبت کردیم که در دانشکده نمازخانه‌ای درست کنیم. من آن موقع در شرکت «قرنیس» که متعلق به آقای «شمینه» بود کار می‌کردم، ایشان دانشجوی سال آخر بودند.

شرکت قرنیس در داخل دانشگاه کار گرفته بود و تعمیرات خوابگاه و ساختمان‌های دانشگاه را انجام می‌داد.

به مسؤلان دانشگاه گفتیم ما حاضریم با خرج خودمان - با خرج شرکت قرنیس - قهوه‌خانه دانشکده را تبدیل به نمازخانه بکنیم.

طبقه همکف ساختمان شماره ۶، بخش اداری بود و قهوه‌خانه ساختمان، در طبقه دوم قرار داشت و کلاس‌ها در وسط. و این مطابق شکل کلی آنجا نبود.

از طرفی قرار شد که قهوه‌خانه را در اختیار تعاونی قرار دهند ولی ما گفتیم: «شرکت تعاونی داریم.» و برای اینکه مزاحم کلاس‌ها نباشیم قهوه‌خانه را آوردیم طبقه همکف که خودش محل درآمد خوبی بود و همچنین محلی مناسب برای ارتباط.

وقتی قهوه‌خانه خالی شد ما آنجا را سفیدکاری و رنگ کردیم و همچنین شیر آب و غیره برای وضو گرفتن نصب کردیم. ولی آن‌ها مقاومت می‌کردند.

سی‌چهل نفر جمع شدیم و رفتیم پیش رئیس دانشکده - آقای مسعودی - او گفت که: «فلانی تو داری منو بدبخت می‌کنی.» گفتم: «آقا این چه حرفیه؟ ما می‌خواهیم اینجا نماز بخوانیم و شما را هم دعا کنیم. خدا خیرتان دهد، باعث خیر شدیده.»

نمازخانه را مفروش کردیم و تغییر دکوراسیون دادیم و چند آیه نوشتیم و زدیم به دیوار. آقای «مصطفی ایزدی» خط بسیار خوبی داشت و آیه‌ها را او می‌نوشت.

در طبقه همکف باز جای خالی بود که بزرگتر از نمازخانه طبقه دوم بود. به بچه‌ها گفتم بیایم بگوییم نمازخانه طبقه دوم متعلق به خواهرهاست و نمازخانه همکف مال برادرها.

چون تنها دانشجوی دختر دانشکده فنی خانمی بود به نام خانم «وحید» که روسری داشت گفتیم شاید این خانم بخواند نماز بخواند. خلاصه دوباره فشار شروع شد که ما یک نمازخانه دیگر می‌خواهیم. آقای «مسعودی» این‌بار خیلی عصبانی شد و حسابی

پرخاش کرد. ما هم دسته بزرگتری جمع کردیم و رفتیم داخل اتاقش. گفت: «شما ما را بیچاره کردید. دانشکده فنی که اصلاً دانشجوی دختر ندارد که شما پرایشان نمازخانه درست کنید.»

گفتیم: «در دانشکده ما یکی از خواهرها نماز می خواند.» گفت: «این نمازخانه را در دانشکده های دیگر درست کنید چون آنجا جمعیت خانم ها زیاد است. و این خانم هم برود آنجا نمازش را بخواند.»

گفتیم: «ما نمی توانیم. کسرشان است که به دختر دانشکده فنی بگوییم تو برو در دانشکده ادبیات نماز بخوان.» سرانجام این نمازخانه را هم گرفتیم. سریعاً در نمازخانه کمده گذاشتیم و آن را با کتاب های مرحوم آقای مطهری و دکتر شریعتی و مهندس بازرگان پر کردیم. کتاب ها را به طور علنی بردیم و آنجا چیدیم.

اهمیت تأسیس نمازخانه هنگامی درک می شود که بدانیم اجرای فرایض مذهبی نظیر نماز در محیط آن روز دانشگاه امری ناهنجار بود و بسیاری از دانشجویان مسلمان یا باید کاهلی می ورزیدند و یا پنهانی و خجولانه اعمال خویش را به جا می آوردند. آدای فرایض، زیبنده یک تحصیل کرده نبود و رفتاری مغایر با روشنفکری القا شده بود. اما با تأسیس این نمازخانه، رفتار و اعمال مذهبی و نماز و روزه امری هادی می شد.

آقای حسین علایی: سال اولی که رفتم دانشگاه تبریز، ماه رمضان بود. چند نفر از دانشجویان سال بالا را به خوابگاه خودشان بردند؛ چون هنوز به من خوابگاه نداده بودند یکی از آن ها آدمی مذهبی بود و روزه می گرفت. من سحر بلند شدم برای خوردن سحری؛ دیدم این آدم، یواشکی غذایی را آماده کرده نه چراغی روشن کرد و نه رادیو را باز کرده آرام شروع کرد به سحری خوردن. حال من هم بیدار شده بودم و خواستم چراغ را روشن کنم اما ایشان مخالفت کرد و گفت: «آقا این کار را نکن، بقیه روزه نمی گیرند.»

ما دو نفر روزه می گرفتیم. در حالی که در آن اتاق چند نفر بودیم. شما اگر می خواستی مسلمان باشی باید حالت مخفی به خودت می گرفتی و من که تازه از قم آمده بودم، این محیط برایم غیرمأنوس بود و تعجب می کردم.

بعداً که نمازخانه درست شد، جو عوض شد. نماز خواندن و روزه گرفتن چیزی بود

که بعضی‌ها تقیه می‌کردند. اما با ایجاد نمازخانه‌ها دیگر نماز خواندن هیچ ایرادی نداشت و بد تلقی نمی‌شد.

در دانشگاه تبریز که قدرت غالب متعلق به نیروهای غیراسلامی بود، این حرکت - ایجاد نمازخانه - برای تجمع بخشیدن به نیروهای مذهبی بسیار مهم بود به‌ویژه که با احداث کتابخانه، کانون فرهنگی نیز در دل مسجد برپا شده بود.

آقای خرقانیان: بعضی از بچه‌های سال بالاتر سابقه سیاسی بیشتری در دانشگاه داشتند و با دوستان گرم می‌گرفتند. یکی از آن‌ها آقای «مصطفی سلطانیه»، بچه زنجان بود و دیگری آقای «سیدعلی مهربیان». و از خواهرانی که شناختیم، «خانم کریمی» - خواهر شهید ابوالحسن کریمی بود که بعد از انقلاب ترور شد. خانم کریمی اهل لاهیجان و چادری و بسیار فعال بود. سال ۵۴ در دانشکده خودمان - دانشکده علوم تربیتی - تشکلی داشتیم که بنده و آقایان «مصطفی سلطانیه»، «علیرضا مرادی»، با هم بودیم. البته کسان دیگری هم بودند. ما کار تشکیلاتی را در دانشکده شروع کردیم و به گونه‌ای قدرت پیدا کرده بودیم که استادها و دانشجویان - حتی غیرمذهبی‌ها - حرف ما را گوش می‌کردند. البته ما به دلیل برخوردهای انسانی با بچه‌های دانشکده عموماً از محبوبیت برخوردار بودیم. حتی دخترانی که بی‌حجاب بودند، از ما حمایت می‌کردند، لذا ما به یک جناح قوی در دانشکده تبدیل شده بودیم. چپی‌ها در جبهه مقابل قرار داشتند که آن‌ها هم قوی بودند و پرتعداد. در آن دوره آقای «شاه‌گلی» معاون دانشکده بود، که مذهبی بود و به ما کمک می‌کرد. کتابخانه‌ای در نمازخانه درست کردیم کتاب‌های فراوانی تهیه نمودیم، که بعضی‌ها را ساواک می‌برد و ما دوباره می‌رفتیم و می‌خریدیم. این ترتیب، صف‌بندی نیروها مشخص‌تر شد و بانوان دانشجوی دانشکده‌های دیگر هم به دانشکده فنی می‌آمدند.

آقای شعاری‌نژاد: در دانشگاه - در آن زمان - تمامی جریان‌ها حضور داشتند. جریان‌های سیاسی، چپ، راست، مذهبی و غیرمذهبی همه هم به فکر جذب افراد بودند که برای هر دانشجوی تازه واردی، این مسائل شور و شوق داشت. دانشگاه جو کاملاً سیاسی داشت و سال ۵۴ که ما وارد شدیم، مذهبی‌ها محوریت داشتند. تعداد دانشجویان دختر در دانشکده فنی زیاد نبود ولی تنها دانشکده‌ای بود که نمازخانه خواهران داشت. خانم‌هایی که در آنجا نماز می‌خواندند بیشتر از دانشکده‌های دیگر می‌آمدند.

برپایی نماز جماعت به خوابگاه‌های دانشجویی هم کشیده شد و استقبال از آن در میان برخی افراد مذهبی این بیم و نگرانی را بدین آورده بود که دانشجویان فعال مذهبی به خاطر برپایی نماز شناسایی شوند و در نتیجه از کارهای اساسی‌تر در امر مبارزه باز مانند. لذا در مورد ادامه مراسم نماز جماعت در خوابگاه اختلاف نظر بروز کرد. زیرا از نظر رژیم این حرکت‌ها در باطن خود ماهیتی سیاسی داشتند.

آقای واصفی: در سال ۵۴ در محدوده خوابگاه اختلاف نظری به وجود آمد. و آن این که آقای «صفاری» در آن سال وارد دانشگاه شد و بعد از مدتی به این نتیجه رسید که این حرکت‌های موجود در سطح خوابگاه، سبب لو رفتن دانشجویهای مذهبی می‌شود. و رژیم با یک حمله می‌تواند همه را درو کند. ولی ما می‌گفتیم: «نه، اولاً فعالیت‌های پراکنده‌ای وجود دارد و همه علنی نیست و کسی هم از آن‌ها اطلاع ندارد. فقط افراد می‌آیند و نماز می‌خوانند و برمی‌گردند.» او می‌گفت: «کسی که می‌آید و نماز می‌خواند معلوم است که با طیف مذهبی‌هاست.» گفتیم: «معلوم است که با این طیف هستند ولی همه را رژیم نمی‌تواند بگیرد. ممکن است امام جماعت را بگیرد ولی همه را نمی‌تواند.» او می‌گفت: «باید دست از این فعالیت کشید و لازم است که نمازجماعت را منتهی کنید و مخفیانه به فعالیت پردازید. بروید در سطح شهر خانه بگیرید و آنجا فعالیت بکنید.» صفاری نگران بچه‌های مذهبی و ادامه فعالیت آن‌ها بود. روزی آقای ایمامی گفتند: «این آقای صفاری دارند تمامی هستی این مرکزیت و فعالیت‌ها را به هم می‌ریزند، گفتیم: «با او مذاکره می‌کنیم.» قصد ما این بود که اگر ایشان استدلال ما را قبول نکرد، ما به رغم اینکه استدلال ایشان را قبول نداریم ولی برای اینکه دو دستگی در بین بچه‌ها به وجود نیاید، فعالیت‌های اینجا را قطع کنیم - نمی‌خواستیم با هم درگیر بشویم که دیگران بگویند دو دستگی پیش آمده است - بعد از مذاکرات به اتلافات قابل قبولی رسیدیم که دوستان بیایند و در نمازجماعت شرکت کنند ولی همه دستمان را رو نکنیم مثلاً «آقای صفاری» گاهی اوقات بیایند. بقیه هم که تحت نظر ساواک هستند همینطور.

در این سال مسلمانان در محیط دانشگاه روبه رشد و افزایش محبوبیت بودند. پس از راه‌اندازی نمازخانه‌ها، گام دیگر این بود که در انتخابات دانشجویی توانستند گروه هنری دانشگاه را نیز از دست کمونیست‌ها خارج کنند و فعالیت‌های هنری و سینمایی دانشگاه را در دست خود بگیرند.

آقای عبدالعلی زاده: بعد از قضیه نمازخانه‌ها گام دیگر ما به دست گرفتن فعالیت‌های هنری بود که تا آن زمان در دست چپی‌ها قرار داشت.

اواخر سال ۵۴ هنگام انتخابات دانشکده برای فعالیت گروه سینمایی و هنری فرارسیده بود. دانشکده فنی یک گروه هنری داشت که بنیانگذارش چپی‌ها بودند؛ و فرهنگ چپ را تبلیغ می‌کردند. دانشگاه یک سالن سینما هم داشت که گروه هنری دانشکده فنی آن را گرفته بودند. تنها گروه هنری هم بود یعنی دانشکده‌های دیگر، فاقد آن بودند.

آن‌ها هرچه می‌توانستند فیلم‌های چپی نمایش می‌دادند که محل درآمدی هم برایشان شده بود.

سال ۵۴ آقای دکتر «فرزان» به تازگی معاون دانشکده شده بودند و می‌خواستند گروه هنری را انتخاب بکنند...

دانشجوها باید جمع می‌شدند و رأی می‌دادند؛ و تا آن موقع هم همیشه چپی‌ها نامزد می‌شدند و بچه مسلمان‌ها اصلاً دخالتی در مسأله نمی‌کردند.

ما در جلسه رأی‌گیری شرکت کردیم. آقای علی مقدم اسم مرا هم به عنوان یکی از نامزدها نوشت و به من گفت: «عمر مدیریت تو بر نمازخانه به سر آمده است!» ما تازه فهمیدیم که ایشان چه کار خوبی کردند. آقای «فرزان» خیلی تعجب کرد که این آقا تا دیروز کلیددار نمازخانه بود و حالا می‌خواهد کلیددار سینما بشود. آن موقع سینما در بین مذهبی‌ها چهره منفی داشت. خوشبختانه بچه‌ها هم به ما رأی دادند. دو سه نفر انتخاب شدند که مسؤل اصلی‌شان بنده بودم و سینما و ملزومات آن را تحویل گرفتم.

در بیشتر جریانها بار قضیه روی دوش آقای مهندس علی مقدم بود. به دست گرفتن غذاخوری دانشگاه و خارج کردن آن از انحصار ساواکی‌ها و کمونیست‌ها، موفقیت دیگری برای دانشجویان مسلمان بود که در پی آن برنامه‌های غذاخوری و فضای آن را دگرگون کردند و این مکان را نیز وسیله‌ای برای پیشبرد اهداف سیاسی، مذهبی خویش ساختند.

آقای احمد کرمی: تا آن موقع کافه تریا در دست دانشجویان نبود و اگر ساواکی‌ها می‌خواستند می‌توانستند به راحتی امور آن‌را در دست بگیرند و از آنجا برای خوشگذرانی‌ها استفاده کنند. پس از تشکیل سازمان تعاون دانشجویان در دانشکده فنی بنابراین شد که کافه تریا‌ها را هم بچه‌های مسلمان بگیرند. آن‌هم به این شکل که انتخابات صورت بگیرد و به اصطلاح در دیگر دانشکده‌ها هیأت مدیره انتخاب شود.

چپی‌ها خیلی فعالیت کردند که کافه تریا را در دانشکده‌ها بگیرند. چون بعد از سال ۵۴ مواضع که روشن شد. بچه‌ها روحیه دیگری پیدا کردند؛ مخصوصاً بچه مسلمانان! البته مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها هم احساس خطر کرده بودند. چون می‌دیدند دیگر آن‌ها را به همکاری دعوت نمی‌کنیم. جو مذهبی در دانشکده‌ها روز به روز قوی‌تر می‌شد و چهره‌های مذهبی صداقت خودشان را نشان می‌دادند. از طرف دیگر برتری آن‌ها از نظر درسی و فکری، موجبات محبوبیت آن‌ها شده بود.

انتخابات انجام شد و بچه‌های مذهبی رأی آوردند. و اغلب کافه‌تریاها در اختیار دانشجویان مسلمان قرار گرفت. از جمله در دانشکده ادبیات بنده به عنوان مدیرعامل کافه تریا انتخاب شدم و در دانشکده فنی آقای زرکوب در دوره اول تعاونی و مرحوم عطایی در دوره دوم آن به عنوان مدیرعامل رأی آوردند.

موفقیت مذهبی‌ها در انتخابات تریاها دو مسأله ایجاد کرد. یکی برای چپی‌ها و دیگری برای دانشگاه. قرار شد حال و هوای تریاها عوض شود. یعنی از آن حالت نور شاعرانه با موزیک آنچنانی دربیاید.

روشنایی تریاها را عوض کردیم - از مهتابی‌های روشن و نور زیاد استفاده کردیم - و به جای آن موسیقی‌ها، موسیقی کلاسیک «باخ» و «بتهون» پخش می‌کردیم. صندلی‌ها را هم بچه‌ها عوض کردند. یعنی از آن حالت مبل که لم بدهند، درآمدند. غذا هم خیلی ارزانتر به دست بچه‌ها می‌رسید. چون در واقع سود زیادی در نظر گرفته نمی‌شد.

برنامه کوهنوردی و برپایی نماز جماعت در کوه و

اعتراض چپی‌ها به آن

به موازات آن‌که دانشجویان مذهبی جان می‌گرفتند و قدرت می‌یافتند، طبق سنت دیرینه دانشگاه برخی از فعالیت‌های مشترک با چپی‌ها از قبیل فعالیت‌های صنفی دانشجویی و یا برنامه‌های ورزشی نظیر کوهنوردی (به خصوص که اتاق کوهنوردی و امکانات آن در برنامه‌ریزی‌ها و غیره همه در انحصار کمونیست‌ها بود) را ادامه می‌دادند. دانشجویان مذهبی از این‌که دنبال‌رو آن‌ها بودند، ناخروستند بودند. پس تصمیم می‌گیرند همان‌گونه که آن‌ها در حرکت جمعی کوهنوردی کار فرهنگی می‌کردند و تعلیمات و تبلیغات خود را انجام می‌دادند، مسلمانان نیز دست‌کم نماز خود را

بخوانند و ترس و قبح نماز خواندن را فرو بریزند که همین امر با اعتراض کمونیست‌ها روبه‌رو شد و زمینه‌های رفتن به سوی استقلال برنامه کوهنوردی مسلمانان به وجود آمد.

آقای گرجی: یکی از برنامه‌هایی که در آن سال اجرا شد، اقامه نماز جماعت در کوه بود. برنامه‌های کوهنوردی همراه کمونیست‌ها اجرا شد. چون اتاق کوه در دست چپی‌ها بود. و آن‌ها برنامه‌ریزی می‌کردند. اصلاً خط و ربط و وسایل و همه چیز دست آن‌ها بود. و حتی ما یک کوله‌پشتی هم نداشتیم.

بچه‌ها گفتند ما با آن‌ها می‌رویم ولی هیچ منافاتی هم با این ندارد، که ما در کوه نماز جماعت بخوانیم.

آن روز حدود ۲۰-۲۵ نفر از بچه‌ها در برنامه کوهنوردی شرکت کرده بودند؛ ۳۰-۴۰ نفر هم چپی بودند و چند نفری هم آدم‌های بی تفاوت، شاید جمعاً حدود ۶۰ نفری بودیم. در کوه بچه‌ها شروع کردند به اقامه نماز جماعت ظهر. برای چپی‌ها خیلی عجیب بود که تا حالا این‌ها حتی نمازهای انفرادی را هم آشکارا نمی‌خواندند. یک دفعه ۲۰-۲۵ نفر ایستادند به نماز جماعت و پشت سرش هم دعا‌های مذهبی و صلوات با صدای بلند که حالت شعار و تظاهرات داشت.

رئیس گروه کوهنوردی آن روز رئیس کمونیست‌های دانشکده و یکی از افراد شناخته شده دانشگاه بود به نام آقای ابراهیم لطف‌الله‌زاده. ایشان یکی در سال قبل از پیروزی انقلاب مخفی شد. یعنی جزو چریک‌های فدایی خلق بود. ایشان خیلی هم خوش تیپ بود و قیافه‌اش را مثل لنین درست کرده بود. خوش برخورد هم بود. او کسی بود که وقتی می‌رفت لباس‌های خودش را بشوید، لباس‌های چرک دانشجوی‌های هم اتاقش را هم می‌شست. خیلی جاذبه داشت و با هر کس یک جلسه صحبت می‌کرد، او را جذب می‌نمود.

در آن روز که ما نماز خوانده بودیم، گفت: «من از رفقای مذهبی به شدت انتقاد دارم. به خاطر کاری که امروز کردند. خیلی غیراصولی بود و اینجور کارها برنامه‌های کوهنوردی را تهدید می‌کند و ممکن است رژیم با این کار برخورد بکند و در نتیجه منجر به تعطیلی برنامه کوهنوردی شود.»

ما هم حالا باید جواب می‌دادیم گفتیم: «اصلاً این طوری نیست. اصلاً نماز جماعت خواندن کار سیاسی نیست.» ما داشتیم با او بحث می‌کردیم که یک دفعه یکی از

خانم‌های محجبه که با ما بود، با پرخاش بلند شد و گفت: «فلان فلان شده! تو خجالت نمی‌کشی؟ توی مملکت اسلامی به ما می‌گی نماز نخون؟!» و یک سنگ برداشت و حمله کرد به طرف او.

به خانم گفتیم: «شما دخالت نکن ما داریم صحبت می‌کنیم و او را آرام کردیم چون روش برخورد ایشان خیلی بد بود - مخصوصاً که مذهبی بود - دختری بود خیلی احساساتی و تند، او را نشانیدیم و بعد بحث را ادامه دادیم و گفتیم: «که ما در برنامه‌های کوهنوردی شرکت خواهیم کرد و همیشه هم نماز جماعتمان برپا خواهد شد.»

بعد از آن برنامه، چپی‌ها کمتر ما را در برنامه‌های کوهنوردی می‌پذیرفتند. البته نمی‌توانستند بگویند که شما نیاید. بلکه سعی می‌کردند مؤدبانه بچه‌ها را کمتر راه بدهند مثلاً می‌گفتند: «جا پر شده است.»

این بود که ما هم به فکر افتادیم تا تشکیلات مستقل کوهنوردی برای خودمان درست کنیم.

سرانجام دانشجویان مسلمان برنامه‌های کوهنوردی با فضای خاص مذهبی خود را اجرا کردند و یکی دیگر از راه‌های جذب جوانان را که در انحصار چپی‌ها بود در اختیار خود گرفتند.

آقای خرقانیان: برنامه کوهنوردی ما از سال ۵۳ شروع شده و با چپی‌ها مشترک بود. اما سال ۵۴ ما جدا شدیم و برای خودمان کوله خریدیم و وسایل جور کردیم و برنامه دقیق و حساب شده‌ای طراحی نمودیم. شام برای بچه‌ها درست می‌کردیم و گاهی تا صبح می‌ماندیم و کوکو می‌پختیم. ۷۰ نفر از دانشکده خودمان، و دانشکده‌های دیگر به دلیل پر بار بودن برنامه‌هایشان با ما می‌آمدند و برای روز کوهنوردی من آشپزی می‌کردم. به کوه‌های شبستر و اسکو و کوه‌های دیگر می‌رفتیم و از آغاز راهپیمایی شروع می‌کردیم به صحبت کردن و شعرهای مخصوص خواندن به زبان ترکی و فارسی. شعرهای انقلابی را با هم و دست جمعی می‌خواندیم. وقتی بالا می‌رفتیم من برایشان آیه‌های قرآنی را مطرح و درباره‌اش بحث می‌کردیم. یا یکی دیگر مطرح می‌کرد. بعد دسته جمعی نماز می‌خواندیم. و شب برمی‌گشتیم. حتی اگر افرادی که خیلی تمایل مذهبی نداشتند می‌آمدند - حتی دخترها - از آن‌ها هم ثبت‌نام می‌کردیم، و متناسب با شخصیت آن‌ها مطالب یا دعاها را می‌نوشتیم.

برنامه کوهنوردی فرصتی بود برای کارهای سیاسی، دور از چشم ساواک. ولی رژیم روی آن حساس شده بود.

آقای ولی الله یمنی: ورزش کوهنوردی برای این انتخاب شده بود که اولاً محیطی را ایجاد می‌کرد که بچه‌ها بتوانند بحث‌های سیاسی بکنند. دوم این که ارزان بود. امکانات کوهنوردی دانشکده معمولاً بین بچه‌های مسلمان و چپ، دست به دست می‌شد.

عظیم‌ترین شورش دانشجویی در خرداد ۱۳۵۴

جنبش دانشجویی با روح دینی قوام گرفته بود و در آستانه ایجاد تحول کیفی در جنبش دانشجویی کشور بود. دانشجویان مسلمان اکنون به موقعیت بالایی دست یافته بودند.

به دنبال تشکیل حزب رستاخیز در اسفندماه ۵۳، امام خمینی از نجف اعلامیه‌ای صادر و شرکت در حزب رستاخیز را تحریم کرد. در این پیام از دانشگاهیان و طلاب خواست که خاطره قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ را هرچه باشکوه‌تر برگزار کنند. لذا از همان اوایل سال ۱۳۵۴ تمهیدات و تدارکات اجابت فرمان امام فراهم شد. بی‌تفاوتی نسبت به این پیام به معنای ضعف نفوذ و قدرت امام خمینی در ایران بود و ضربه سهمگینی به جنبش مردم ایران وارد می‌ساخت.

این بود که برگزاری هرچه باشکوه‌تر بزرگداشت ۱۵ خرداد مبین میزان قدرت جنبش اسلامی ایران و دوام حیات آن بود این امر، معادلات سیاسی داخلی و خارجی کشور را به شدت تحت تأثیر قرار داد. دانشجویان مارکسیست شرکت در مراسم پانزده خرداد را نپذیرفتند. اما دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز از آغاز سال ۱۳۵۴ مقدمات آنرا فراهم کردند؛ به گونه‌ای که در آن سال فقط فیضیه قم و دانشگاه تبریز شاهد وسیع‌ترین تظاهرات در بزرگداشت ۱۵ خرداد بود.

آقای عبدالعلی زاده: مقدمه حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۵۴ این بود که وقتی شهید «ابوالحسن آل اسحاق» برای شروع تعطیلات سال نو از قم برگشت - بعد از تعطیلات عید

نوروز کلاس‌ها در روز ۲۳ فروردین ماه شروع می‌شد - کلاس‌ها دایر شد. بعد از ظهر آن روز هوا نسبتاً ابری بود. در ساعت ۴/۳۰ دقیقه «ابوالحسن» به من و «حمید سلیمی» گفت: «بیاید با هم کمی قدم بزنیم.» او توضیح داد که در قم به مناسبت ۱۵ خرداد برنامه‌هایی است و انتظار این است که دانشگاه تبریز هم همراهی بکند.

قرار شد که قضیه را جدی بگیریم و هر کدام مأمور شدیم که برویم با یک طیف و جمعیتی از بچه‌ها صحبت بکنیم. چپی‌ها قبول نکردند - ما می‌خواستیم در بزرگداشت ۱۵ خرداد جمعیت دانشجویی به صورت فراگیر بیاید و تظاهرات باشکوهی برگزار شود - دانشجویهای سال آخر هم به هیچ وجه زیر بار نرفتند. ما گفتیم ترم باید منحل بشود. می‌خواستیم ماجرای خاطره‌انگیز خلق کنیم. معمولاً در مواقعی تظاهرات دانشجویی در تقویم دانشگاه‌ها ثبت می‌شد که ترم منحل شده یا کشته و شهید داشته باشد که به هر حال منشأ و مبدأ در تقویم دانشجویی می‌شد.

چون بحث وسیع بود، برنامه ما لو رفت و به خاطر همین، امتحانات که همیشه در دهه آخر خرداد و یا خرداد به بعد برگزار می‌شد، در پنجم خرداد برگزار شد. قرار بود روز پنج‌شنبه پنج خرداد ساعت دو بعد از ظهر اولین امتحان در دانشکده فنی برگزار شود. این زمانی بود که اصلاً به فکر هیچ‌کس نمی‌رسید که بشود جلسه را به هم زد. در روز پنج‌شنبه ساعت دو بعد از ظهر دانشکده کاملاً خلوت بود. خلوت‌ترین وقت که هیچ‌کس جرأت کاری نداشت. در این روز و این ساعت به امتحان ترم پنجم اختصاص داشت. ما دیدیم اگر این امتحان برگزار شود، روز شنبه ۷ خرداد در سه امتحان دیگر هم برگزار خواهد شد و تا ۱۵ خرداد همه امتحانات تمام خواهد شد. بنابراین کسی نمی‌ماند که بیاید و تظاهرات بکند.

قرار شد این امتحان را به هم بزنیم. پنج‌شنبه صبح رفتیم بین ترم پنجمی‌ها. و با «سعید پورشریفی» صحبت کردیم و گفتیم: «چنین برنامه‌ای داریم» بعد رفتیم پنج نفر از بچه‌هایی را که درس نخوانده بودند و با برگزاری امتحان مخالف بودند پیدا کردیم. حالا با پنج نفر همراهی که پیدا کرده بودیم ساعت دو رفتیم آنجا و گفتیم هرکس امتحان بدهد او را می‌زنیم. دو سه نفر به تهدیدهای ما گوش دادند و آمدند کناری ایستادند. اما وقتی بقیه رفتند داخل جلسه، این‌ها هم رفتند. استاد وارد شد. ما به زحمت توانستیم نه نفر بشویم، پنج شش نفر تنبل درس نخوان و سه نفر هم غیرتی. نشسته بودیم جلو ساختمان شماره شش و رجز می‌خواندیم و دیگران هم در سر جلسه امتحان بودند.

بعد گفتیم که: «برویم پشت در کلاس اینجوری نمی‌شود که نشستیم اینجا و فقط رجز بخوانیم! نفر اول که امتحانش را داده بود، آمد و گفت: «امتحان خیلی آسان بود.» آن تنبل‌ها شل شدند که چرا در امتحان شرکت نکرده‌اند. دیدیم اوضاع دارد خراب می‌شود. آنجا شروع کردیم به هو، هو کردن و بعد شعار دادن، منتحن آمد بیرون و گفت آقا صدا نکنید.

دیدم که نیم ساعت به پایان جلسه مانده است، دل به دریا زدم و یک لگد زدم به در و رفتم تو، و دو سه تا از صندلی‌های خالی را هم با لگد زدم. ورقه‌ها را گرفتم و فرار کردم. بچه‌های دیگر هم غیرتی شدند و از جا برخاستند و امتحان به هم خورد. من رفتم و تا شنبه نیامدم. روز شنبه، مسأله خیلی جدی شد. در این روز معمولاً دانشگاه پر از جمعیت می‌شود و مسأله به هم خوردن امتحان روز پنج‌شنبه که با شکستن شیشه‌ها همراه بود، در دانشگاه پیچیده مخصوصاً این که دو سه نفر را هم کتک زده بودند، دیگر کسی جرأت نکرد در امتحانات شرکت کند.

این بار، امتحانات را زیر پوشش حمایت گاردی‌ها برگزار کردند اما با این حال کسی جرأت نمی‌کرد امتحان بدهد! در آن جو ملتهب رسیدیم به ۱۵ خرداد.

در پانزدهم خرداد، بچه‌ها مصمم بودند که کار را شروع کنند ولی چپی‌ها و دیگران مخالف بودند و مقلدان امام، رو در روی این جریانها ایستاده بودند. بچه‌ها شروع کردند به سازماندهی، از میان بچه‌ها، فقط آن‌هایی که اهل درس خواندن بودند پراکنده شده بودند. صبح ۱۵ خرداد ما آمدیم به دانشگاه و شروع کردیم به شعار دادن و به اصطلاح جلب توجه کردن. بقیه بچه‌ها هم کم کم جمع شدند. اما گاردی‌ها به سرعت آمدند و این هسته را محاصره کردند.

در این فکر بودیم که چگونه از این مهلکه بیرون بیاییم. که لطف خدا به دادمان رسیده آن‌هم درست در موقعی که گاردی‌ها شروع کرده بودند که: «آقا پاشو، پاشو بلند شویدا!» می‌خواستند ما را سوار ماشین بکنند که بچه مسلمان‌های دیگری از مقابل کتابخانه مرکزی و اطراف دانشکده ادبیات شروع کردند به شعار دادن.

فرمانده گاردی‌ها عجولانه به گاردی‌ها گفت: «حمله کنید به آن گوشه.» وقتی آن‌ها یورش بردند، همه ما به اطراف گریختیم. تازه گاردی‌ها فهمیدند که چه کلاهی سرشان رفته است.

تعدادی از بچه‌ها دویدند به طرف ساختمان شماره ۶ - چون معمولاً در درگیری‌ها، گاردی‌ها داخل ساختمان نمی‌آمدند. مگر اینکه شعار دادن و تظاهرات گسترده می‌شد - و

گاردی‌ها ما را دنبال می‌کردند. خدا رحمت کند شهید «ابوالحسن» درست دم در ساختمان روی پله‌ها زمین خورد و آن‌ها سر رسیدند و او را گرفتند زیر باتوم. تنها کاری که ما می‌توانستیم بکنیم این بود که دو لنگه درهای ساختمان شماره ۶ را باز کنیم. ابوالحسن در حالی که باتوم می‌خورد، خودش را انداخت توی ساختمان.

در دانشگاه آنچه ما می‌خواستیم شد و دانشگاه هم به ریخت و تا ظهر، درگیری با گاردی‌ها جدی شد و آن‌ها ریختند داخل ساختمان‌ها و تعدادی از بچه‌ها را زدند. یکی از آن‌ها آقای «میراسد مؤمنی» بود که او را خیلی زدند و بعد هم بردند به مقر گارد. چند روز بعد که آزاد شد می‌گفت: بچه‌ها شعار می‌دادند «درود بر خمینی»، «یا مرگ یا خمینی»، «خمینی خدانگهدار تو بمیرد دشمن جلاد تو» تا اسم خمینی از بیرون زندان می‌آمد مأمور زندان لگدهای بیشتری به من می‌زد و روی دلم لگد می‌زد و می‌گفت: «این همه مرجع در قم تمام شده؟! چرا نمی‌گویید درود بر شریعتمدار؟!»

نزدیک ظهر به اجبار تظاهرات کشیده شد به بیرون دانشگاه از روز ۱۶ خرداد، در دانشگاه را بستند؛ و کسی را راه ندادند. بچه‌ها هم رفتند اطراف دانشگاه و چند روزی شعار دادند.

در آن سال تنها دو جا شلوغ شد: فیضیه قم و دانشگاه تبریز.

چنانکه آقای عبدالعلی زاده می‌گوید دانشجویان این تظاهرات را به مدت سه هفته ادامه دادند و آن را به صورت تجمع و گریز به سطح شهر کشاندند و جو شهر تبریز را ملتهب ساختند به گونه‌ای که نخست‌وزیر وقت سفر خود را به تبریز لغو کرد. در آن شرایط خفتان، این حرکت‌ها شگفت‌آور بود و بازتاب گسترده‌ای در میان مردم داشت. ساواک نیز از شناسایی عوامل آن عاجز بود و در پی دستیابی به گروه ضربت تلاش می‌کرد.

صبح روز دوم یا سوم تظاهرات ۱۵ خرداد، قرار شد از مقابل هتل تبریز شروع کنیم - هتل اینترنشنال تبریز بزرگترین و مدرن‌ترین هتل استان بود - چون آنجا، مقر طاغوتی‌ها بود.

تظاهراتی برپا کردیم به طول ۳۰۰ - ۴۰۰ متر و با شعارهای مختلف که لابه‌لای آن «درود بر خمینی» به گوش می‌رسید. همه بانک‌ها، هدف ما بودند. جلو بانک‌ها شعار می‌دادیم و

سپس فرار می‌کردیم. این امر، کاربرد خیلی خوبی داشت و جو شهر را ملتهب کرده بود. سی‌ام خرداد قرار بود هویدا به تبریز بیاید و ما هم تا آن موقع تظاهرات را کش دادیم. با وجود اینکه ترم منحل شده بود بچه‌ها به شهرهای خودشان تفرقه بودند. ۳۰ نفری، شهر را به هم ریخته بودیم هر روز کافی بود یک گوشه شهر شلوغ شود. ۲۹ خرداد خیابان‌ها را شستند و پلاکارد «خیر مقدم» نصب کردند ولی چون این حرکت‌ها را مشاهده کردند گفتند هویدا هم نمی‌آید و سفرش لغو شده است. و ما هم قضیه ۱۵ خرداد را تمام کردیم و بچه‌ها رفتند به شهرهایشان.

آقای میروولد برنامه‌ریزی و اجرای تظاهرات بی‌سابقه خرداد ماه ۵۴ و مردمی کردن اعتراض و سیاسی کردن مردم را چنین روایت می‌کند:

در جلسه‌ای که چند شب قبل از ۱۵ خرداد در خوابگاه ولیعهد تشکیل شد و «آقای مسکوب» و «شهید سلیمی» و «شهید آل اسحاق» و «شهید مهدی باکری» چهل، پنجاه نفر بودیم، دو تصمیم‌گیری خوب آن جلسه، یکی زنده کردن خاطره ۱۵ خرداد و دیگری کشاندن تظاهرات به سطح شهر بود.

روز اول امتحانات، هفتم یا هشتم خرداد بود. اولین امتحان مال دانشکده فنی بود. ما رفتیم و کلاس‌ها را به هم ریختیم و ورقه‌ها را پاره کردیم و صندلی‌ها را به هم زدیم و شعار دادیم. بچه‌ها هم آمدند جلوی دانشکده تحصن کردند. که بچه‌های دوره ما یعنی ترم سه‌ای‌های مشهور - به هم ریختند؛ و تظاهرات به خیابان کشید. بچه‌ها اعلام می‌کردند که در سه نقطه تبریز تظاهرات برپاست. ساواک هم تقریباً ناموفق بود. یک‌بار در سال ۵۱ تظاهرات دانشجویی در لابه‌لای شمارها نام امام را آورده بودیم؛ آن سال هم - سال ۵۴ در تظاهرات دانشگاه تبریز نام مبارک امام دوباره مطرح شد. در بازار تبریز موقعی که دانشجویان شیشه یکی از بانک‌ها را شکستند شعار این بود: «خمینی خمینی ملت طرفدار توست» همه بازار حاج و واج مانده بودند و مغازه‌ها را تعطیل کردند. بعد تظاهرات کشیده شد به خیابان.

در همان لحظه یکی دو جای دیگر شهر هم شلوغ شده بود. این درگیری‌ها و تظاهرات چهارپنج روز پشت سرهم طول کشید تا نهایتاً در خوابگاه‌ها را بستند و بچه‌ها به شهرستان برگشتند، آن ترم منحل شد و برای همه ما نمره صفر گذاشتند.

در ماجرای خرداد یک نکته جالب این است که تعدادی از بچه‌ها فراری شدند و مردم

آن‌ها را در خانه‌هایشان مخفی کردند. من به خانه یک پیرمرد و پیرزنی رفتم. پیرمرد مرا زیر تخت خودش پنهان کرد. گارد که داخل خانه آمد و دید فقط پیرمرد پیرزن هستند، رفت. آن تظاهرات بر روحیه خود ما هم اثر گذاشت به شکلی که کمترین تلفات را داده و بیشترین ضربه را به رژیم وارد ساخته بودیم.

دانشجویان، تظاهرات ۱۵ خرداد و مقابله با نیروهای مسلح رژیم را به خوابگاه نیز کشانیده بودند و آن را به صورت درگیری شبانه با پلیس اجرا کردند روز بعد از آن نیز برای برگزاری تظاهرات به دانشگاه رفتند.

آقای فرهادیان: ۱۵ تا ۱۶ خرداد وقایع جالبی رخ داد که در حقیقت، ماهیت اسلامی داشت و تبدیل به یک حرکت فراگیر در دانشگاه شد.

ارابل شب، کاریکاتوری از یک الاغ که مشغول کتاب خواندن بود، جلوی در ورودی بلوک ۵ کوی ولیعهد نصب شد که بهانه‌ای برای رفت و آمد و تجمع دانشجویی به وجود آورد و آن‌ها گروه گروه از بلوک‌های دیگر به دیدن کاریکاتور می‌آمدند و شاید این حکایت از یک برنامه‌ریزی برای تظاهرات دانشجویی می‌کرد. در عرض دو ساعت، تجمع خوبی در حدود ۵۰ نفر جلوی بلوک دیده می‌شد. با دادن شعار، حرکت اعتراض‌آمیز و تظاهرات به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد شروع شد. من متوجه نشدم که رسم و نصب کاریکاتور، کار چه کسی بوده است ولی مطمئناً کار بچه‌های مسلمان بود. چون آنجا بیشتر تحت سیطره و حاکمیت بچه‌های مسلمان بود. آن‌ها در این حرکت ضمن شعار دادن، شروع به شکستن کلیه چراغ‌ها کردند، تا افراد شناسایی نشوند. ما هم چندین سطل پر از قلوه سنگ‌های موجود در محوطه انباشته و جلو پای آن‌ها ریختیم. طوری که بعد از یک ساعت کلیه چراغ‌های اطراف خوابگاه و سپس چراغ‌های خیابان مشرف به خوابگاه شکسته و خاموش شد ساعت ۱۲ بود که خوابگاه در تاریکی مطلق فرو رفت و شرایط شعار دادن آماده شد.

نیمه شب پلیس و گارد دانشگاه مطلع شدند و برای برخورد با دانشجویان خوابگاه را محاصره کردند. دانشجویان هم با شعار «مزدور برو گمشو» از آن‌ها استقبال کردند. ولی به دلیل تاریکی مطلق، افراد گارد جرأت ورود به داخل خوابگاه را نداشتند؛ و تا نزدیکی‌های صبح که هوا کم‌کم روشن شد، بچه‌ها ادامه دادند و بعد متفرق شدند.

حرکت انقلابی و اعتراض و اعتصاب ۱۵ خرداد شروع شده بود. فردای آن شب ایام

امتحانات بود که بدین صورت امتحانات تحریم شد. و اگر تعداد کمی هم می‌خواستند در جلسه امتحان حاضر شوند بچه‌ها مانع می‌شدند. تظاهرات به‌طور پراکنده در سطح دانشگاه صورت گرفت و گاردی‌ها به‌طور فعال گشت می‌زدند.

روز بعد مسئولین دانشگاه روش دیگری را در پیش گرفتند در دانشگاه را بستند و فقط به کسانی که طبق برنامه امتحان داشتند اجازه ورود می‌دادند. در حالی که دانشجویان معترض، امتحانات را تحریم کرده بودند و مانع ورود افراد معدودی می‌شدند که بی‌اعتنا به حرکت دانشجویان، قصد امتحان دادن داشتند.

اما تعدادی از دانشجویان مسلمان به آن هم اکتفا نکرده و در مقابل در ورودی قرار گرفته و به داخل دانشگاه سنگ پرتاب می‌کردند. یکی از دانشجویان که قلاب سنگ همراه آورده بود، سنگ‌هایی به وزن تقریبی یک کیلو در آن قرار می‌داد و با چندین دوران و سرعت زیاد به داخل دانشگاه پرتاب می‌کرد و صدای کوبیده شدن آن به ماشین‌ها به گوش می‌رسید. این سنگ‌ها شاید مسافتی حدود ۵۰۰ - ۶۰۰ متری طی می‌کرد و وسط دانشگاه به زمین می‌خورد. تجمع دانشجویان در مقابل در ورودی شمالی و جنوبی و شرقی؛ ساعتی ادامه داشت که دانشجویان با دخالت گارد دانشگاه پراکنده شدند.

روز سوم هم بدین منوال ادامه یافت تا این‌که امتحانات به هم خورد و بالاخره درهای دانشکده بسته ماند و امتحانات را منحل و دانشجویان را یک ترم محروم کردند و نمرات همه دانشجویان صفر شد. ولی به عنوان حرکتی دانشجویی در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران ثبت شد.

در جریان مبارزه سنگ و مشت با گلوله، در آن روزها بانوان مسلمان نیز فعال بودند و جبهه دانشجویان را حمایت و تجهیز می‌کردند.

آقای گرجی: تعدادی از بچه‌های لرستان یا استان‌های دیگر که فلاخن یا قلاب سنگ داشتند از راه دور ماشین‌های پلیس را هدف می‌گرفتند؛ خیلی هم دقیق. درگیری خیلی شدید شد پلیس هم شروع کرده بود به پرتاب سنگ به طرف بچه‌ها. تعدادی دخترهای دانشجو رفتند از داخل رودخانه سنگ‌ها را جمع کرده و می‌آوردند. دانشجویان پسر هم از آنجا سنگ‌ها را پرتاب می‌کردند. در نتیجه تعدادی از افراد پلیس مجروح شدند ولی به هر حال از سه چهار طرف منطقه را محاصره کردند و بچه‌ها مجبور شدند از دیوار باغ بالا بروند و از راه باغ‌ها فرار کردند به طرف خیابانی به نام عباسی،

باغبان‌هایی که در باغ‌ها کار می‌کردند، فکر کرده بودند این‌ها برای دزدی آمده‌اند، لذا بچه‌ها را دنبال کرده بودند.

بچه‌ها با زحمت فراوان خود را نجات دادند و بعضی‌ها هم دستگیر شده یا از دست باغبان‌ها کتک خورده و زخمی شده بودند. به هر حال آن روز هم گذشت و ترم منحل شد.

برنامه‌ریزی به گونه‌ای بود که تظاهرات و درگیری هر روز ادامه داشت و ترس و واهمه افراد تا حدی ریخته بود. به طوری که جسورانه با پلیس مقابله می‌کردند و با یک تکبیر، ناگهان در نقطه‌ای از شهر ظاهر می‌شدند و دست به تظاهرات و شعارهای ضد رژیم می‌زدند.

آقای نجفی: تقریباً از سال ۵۴ به بعد بچه‌ها مستقیماً با گارد درگیر می‌شدند؛ اگر آن‌ها می‌زدند، این‌ها هم می‌زدند. از قبل سنگ و چوب می‌آوردیم و پنهان می‌کردیم - ساعت شروع تظاهرات هم از قبل تعیین می‌شد. مثلاً با یک شعار از دانشکده شروع می‌شد؛ و گروهی هم قرار می‌شد که با گارد درگیر شوند. این حرکت مثل موجی همه دانشکده را می‌گرفت که شروع به حمله می‌کرد، بچه‌ها با آن چوب و چماق‌های از قبل آماده شده به آن‌ها حمله می‌کردند. ما هم با فرار گاردی‌ها، ماشین‌هایشان را آتش می‌زدیم.

آقای غلامحسین رحیمی: برخوردها منجر به تیراندازی شد، شاید از سال ۱۳۳۲ تا آن وقت کمتر در دانشگاهی تیراندازی شده بود و در آن سال در دانشگاه تبریز به سمت دانشجویان تیراندازی شد.

در نهایت منجر به این شد که کل ترم را حذف کردند و به همه بچه‌ها «صفر» دادند که تا بعد از انقلاب، بدون استثنا در کارنامه هفت هزار دانشجو دیده می‌شد.

رئیس دانشگاه تبریز طی یک سخنرانی، تعجب خود را از وقایع خرداد اعلام کرد.

آقای فرهادیان: دکتر فقیه رئیس دانشگاه طی یک سخنرانی بعد از خرداد ۱۳۵۴ گفت: «من تعجب می‌کنم وقتی در قم تظاهرات به راه می‌افتد یا حرکتی رخ می‌دهد، سر از دانشگاه تبریز در می‌آورد. این چه چیزی است من نمی‌دانم!»

دانشجویان دانشگاه تبریز خریبانه مبارزه می‌کردند؛ و در این سال‌ها روحانیون انقلابی یا در زندان بودند یا در تبعید. در این شهرها هم اصولاً و روحانیت انقلابی انگشت‌شمار بود.

آقای مقدم: به این ترتیب، ما با مشکل روبه‌رو بودیم؛ چون در آن محیط غریب روحانی روشنی نبود که ما بتوانیم با او ارتباط برقرار کنیم. و آن‌ها هم که بودند ممکن بود نتوانند ما را درک کنند.

در دانشگاه تبریز تنها اساتید مذهبی معدودی وجود داشتند که با دانشجویان هم‌دلی می‌کردند.

آقای میراسد مؤمنی: در این جریان‌ها، استادان مذهبی و مسلمان هم حضور داشتند و به دلیل کارمند و یا کادر علمی بودن، جرأت فعالیت‌های شدید سیاسی را نداشتند. ولی با فعالیت‌های مذهبی همگام می‌شدند و اگر کمکی لازم بود مضایقه نمی‌کردند. یکی از آن‌ها آقای دکتر «کُرانی» بود. ایشان تفسیر مجمع البیان را در دانشگاه بیان می‌کرد و در موقع مناسب، اشارات مناسبی می‌کردند که این مسأله، تأثیر مثبتی داشت. ایشان تا آخر همگام شدند با جریان‌های مذهبی و سیاسی؛ و حتی در بیرون از دانشگاه هم با ما همکاری می‌کردند. چندین بار هم ساواک به دفتر ایشان آمده بود و تفاسیرشان را برداشته و برده بود.

تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۵۴ بی‌ارتباط با فعالیت‌های صنفی - سیاسی سال ۵۳ نبود. شاید بتوان گفت همان ارتباطی که در فعالیت‌های تعاونی؛ نمازخانه، کتابفروشی و تظاهرات ۱۶ آذر ۵۳ حاصل شده بود مقدمه و وسیله‌ای شده بود برای تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۵۴.

تظاهرات طولانی و موفقیت‌آمیز خردادماه ۱۳۵۴ با برنامه‌ریزی‌های خودجوش عده‌ای از دانشجویان مسلمان دانشگاه صورت گرفت. گرچه آنان در پی راه‌اندازی تشکیلات خاصی نبودند، اما موفقیت ۱۶ آذر ۵۲ در کشاندن تظاهرات به بازار و میان مردم تبریز موجب تکرار این تجربه در خرداد ۱۳۵۴ شده بود.

نفوذ ساواک در میان سازمان‌های مجرب و پیچیده‌ای مانند سازمان مجاهدین خلق و «چریک‌های فدایی خلق» و متلاشی ساختن آن‌ها در سال ۵۲ نشان داده بود که هیچ تشکیلاتی آسیب‌ناپذیر نیست و اصولاً سازمان‌های بسته در معرض نفوذ و متلاشی شدن هستند؛ گرچه آهنین باشند.

تجربه نفوذ مارکسیست‌ها در سازمان مجاهدین خلق و متلاشی شدن آن‌ها در اواخر سال ۵۳ و اوایل ۵۴ و فقدان سازمان سیاسی دیگری در جامعه و ترس از نفوذ ساواک و مارکسیست‌ها موجب شده بود که دانشجویان مسلمان در قالب‌های بی‌نام و نشان و گاهی به صورت منفرد و گروه‌های چند نفره دست به مبارزه بزنند تا مصونیت بیشتری نسبت به سازمان‌های بسته قبلی داشته باشند.

نمونه‌ای از حرکت‌های انفرادی، شعارنویسی روی پاکت‌های نامه دانشجویان جهت تشجیع آنان بود.

آقای زرکوب: با توجه به مشکلاتی که در جریان کارهای تشکیلاتی به وجود آمده بود و از سوی دیگر شدت یافتن فشارهای سیاسی - امنیتی رژیم و افزایش مدت حبس و... عده‌ای به فکر افتادند که حتی المقدور با کمترین تلفات کار کنند؛ از جمله کارهایی که انجام شد این بود که یک یا دو نفر از دانشجویان تصمیم گرفتند پاکت‌های نامه‌ای را که هر روز برای دانشجویان به دانشگاه می‌رسید، عصرها یا صبح زود - که خلوت بود - بردارند و روی آن‌ها شعار سیاسی بنویسند. این ابتکار خوب، موجب جلب توجه افراد و بحث‌انگیز کردن جو دانشگاه و تشجیع دانشجویان شد. در این حین، دانشجویان ترسو نامه‌های خود را بر نمی‌داشتند؛ که در نتیجه این نامه‌ها با شعارهایی که روی آن بود مدت‌ها در تابلوی نامه‌ها می‌ماند.

یکی دیگر از دانشجویان درباره اقدامات انفرادی یا چند نفره می‌گوید:

آقای گرجی: سال ۵۳ - ۵۴ با همین اختلافاتی که پیش آمد، گروه‌ها، بعضاً همدیگر را لو می‌دادند و ساواک هم با نفوذ به رگ و ریشه این تشکیلات همه را متلاشی می‌کرد.

دیگر نه تنها سازمان مجاهدین نداشتیم بلکه هیچ سازمان فعال دیگری هم نبود. حتی سازمان چریک‌های فدایی خلق هم متلاشی شده بود.

ساواک کاملاً مثل یک باز شکاری مبارزین را احاطه کرده بود و آن‌ها حکم کبوتری را داشتند در چنگال و معرض دید یک باز شکاری هر کار سازمانی که شکل می‌گرفت حتماً ساواک در آن نفوذ پیدا می‌کرد. این بود که بچه‌ها تصمیم گرفتند به صورت تیم‌های محدود ۴ یا ۵ نفری و حداکثر ۱۰ نفری کار کنند و هیچ نام و نشانی هم نداشته باشند؛ و کاری را به سرعت انجام دهند و متفرق شوند. و دوباره برنامه‌ای را طرح و اجرا کرده و باز متفرق شوند. بنابراین لزومی نمی‌دیدند که تشکیلاتی داشته باشند. این بود که ساواک هاج و واج مانده بود و نمی‌دانست یقه‌کی را بگیرد.

اقدام گروه ضربت در سرکوب عوامل دانشجویی فاسد

که موجب بدنامی دانشگاه بودند

پس از خرداد ۱۳۵۴ ترم منحل شد دانشگاه تا مهرماه تعطیل بود. با آغاز ترم جدید، دانشجویان مسلمان که دیگر تبدیل شدن مکان مقدس دانشگاه - که باید مرکز علم و تهذیب باشد - را به کانون فساد و ابتذال بر نمی‌تابیدند، تصمیم گرفتند ابتدا با تذکر، نهی از منکر کنند ولی پس از آنکه حاصلی نبخشید، اقدام عملی قاطعی در سرکوبی عوامل فحشا در دانشگاه انجام دادند تا محیط آلوده و بدنام شده دانشگاه را پاکسازی کنند و تسلط نیروی مذهبی بر دانشگاه را قوام بیشتری بخشند.

آقای عبدالعلی‌زاده: ترم بعد با حضور کامل بچه مسلمان‌ها شروع شد؛ و دانشگاه وجهه اسلامی پیدا کرد. در نتیجه دانشجویان رفتند به دنبال بچه‌هایی که لاابالی بودند، تا به آن‌ها فشار بیاورند که لااقل شخصیت دانشجویی را حفظ بکنند. از دیگر برنامه‌ها، منزوی کردن چپی‌ها و جذب تازه‌واردها بود. در اجرای این برنامه بود که فریاد چپی‌ها بلند شد؛ چون دیدند طرفدار پیدا نمی‌کنند.

بچه‌ها کار را به دست گرفتند و این بار آمدند سراغ «قرنی‌ها» با تبلیغات رژیم روز به روز فرهنگ برهنگی بیشتر می‌شد. و دختر خانمی که از خانه و خانواده‌اش دور می‌شد و فضای دانشگاه را مساعد می‌دید، فکر می‌کرد دانشجوی یعنی برهنه؛ دانشجو یعنی دختری

که دوست پسر داشته باشد و حتماً با او به سینما برود.
 بچه‌ها شروع کردند به فشار آوردن به این‌ها، و محدود کردنشان، کاش فقط با آستین
 کوتاه می‌آمدند. آن‌ها حتی بند رکابی هم می‌پوشیدند. یعنی آن موقع تشویق هم می‌شدند.
 مخصوصاً وجود خوابگاه دختران در کنار خوابگاه پسران برای جو دانشگاه خیلی
 مسأله‌ساز بود.

زن و شوهری بودند هر دو خیلی چاق و تپل که با وضع زننده‌ای می‌آمدند. تصمیم
 گرفته شد با این جور چیزها برخورد شود. به شوهر آن زن تذکر داده شد؛ گوش نکرد؛ به
 خانم تذکر داده شد. بچه‌ها بعضی‌ها را حضور می‌تذکر می‌دادند و برای بعضی‌ها یادداشت
 می‌نوشتند و لای دفتر یا کتاب آن‌ها می‌گذاشتند.

رسیدیم به بهار ۱۳۵۴ که در آن زمان، مدیریت دانشگاه به بی‌بند و باری‌ها قوت
 بیشتری داد. وقتی ما با مردم برخورد می‌کردیم، می‌گفتند: «شما دانشجو هستید و آن بچه
 قرنی‌ها هم! یا فلان راننده تاکسی می‌گفت: «دختر دانشجویی را سوار کردم، فلان جور
 بود.»

ما دیدیم که خیلی آبروریزی است. در آن روزهای طولانی بهار، در باغ و چمن
 محوطه دانشگاه، دخترها و پسرها درهم می‌لولیدند. چند اخطار داده شد؛ مثلاً به صورت
 آگهی اخطار شد: «در صورت ارائه رفتارهای اخلاقی غلط و زشت، بچه‌های مسلمان
 دانشگاه برخورد خواهند کرد.» معلوم بود که به این حرف‌ها توجهی نخواهند کرد.

این بود که ۴۰ نفر از دانشجویان هم قسم شدند که با ساختن یک گروه ضربت به
 حساب این‌ها برسند، یک روز بعد از ظهر انتخاب شد. فکر کنم سه‌شنبه بود. که با اذان
 مغرب عملیات شروع شد. شاید حدوداً بچه‌ها به ده گروه تقسیم شدند و حوزه کار هر
 گروه را مشخص کردند. پاکسازی حول و حوش خوابگاه دختران و پسران، به ما سپرده
 شد. سه نفری خیلی عادی قدم می‌زدیم. اولین مشتری ما پشت غذاخوری، مقابل پنجره
 بهداری بود. آنجا طوری بود که تیغه‌های دیواری کار شده مقداری فرورفتگی به وجود
 آمده بود. دیدیم که خانم و آقای با هم مشغولند. آقا را حسابی زیرکتک گرفتیم و به دختر
 گفتیم اگر جیغ بزنی تو را هم خواهیم زد. قرار بود دخترها را نزنیم. ولی پسرها را تا آنجا
 که می‌توانستیم می‌زدیم.

از آنجا پیچیدیم، رفتیم پشت غذاخوری. آنجا وسایل مازادی ریخته بودند و کم‌دی
 هم بود. از لای آن‌ها هم یکی را کشیدیم بیرون حسابی زدیم.

بعد آمدیم مقابل و دیدیم که کنار خیابان، دیوار کم ارتفاعی است. و پشت بوته‌ها آقا

پسر و دختر خانمی مشغول هستند. صحنه خیلی زشتی بود. ما همه رفتیم بغل دست این‌ها نشستیم. گاردی‌ها نزدیک ما بودند و با کوچکترین صدایی حمله می‌کردند. آن دختر و پسر لباس‌هایشان را مرتب کردند و باز هم نشستند کنار هم، اما دیدند که ما ول کن نیستیم و حرف می‌زنیم و می‌خندیم. رفتند دو سه متر آن طرفتر نشستند. ما هم رفتیم و دوباره کنار آن‌ها نشستیم. لذا شک کردند و ترسیدند. دختر گفت: «سن می‌روم به خوابگاه» پسر هم تا در خوابگاه بدرقه‌اش کرد. ما هم پشت سرشان با فاصله ۲۰ متری می‌رفتیم. پسر فهمید اوضاع خیلی خراب است. بعد از آنکه دختر را بدرقه کرد، از جلو در خوابگاه دختران شروع کرد به دویدن و رفت داخل گاردی‌ها. ما هم برای جلوگیری از بروز مشکل، قدم‌زنان برگشتیم. که ناگهان یک گاردی به همراه آن پسر، به دنبال ما آمد. گاردی گفت: «بایستید. این آقا از شما شکایت دارد. بفرمایید مقرر گارد» گفتم: «شب ساعت ۹/۵ چه گاردی؟ چه شکایتی؟ آقا با ما چه حساب و کتابی دارند؟» گفت: «شما مزاحم من و دوست دخترم شدید.» گفتم: «مرد حسابی اصلاً ما به شما حرفی زدیم؟» گفت: «ما آنجا نشسته بودیم» گفتیم: «نشسته بودید و کارهای دیگری هم می‌کردید!»

گاردی فهمید موضوع چیست به پسره گفت: «مگر این‌ها به شما حرفی زده‌اند؟» گفت: «نخیر ولی آمدند و بغل دست ما نشستند.» گفتم: «مگر دانشگاه مال شماست؟» گاردی دست مرا گرفت برد آن طرف و گفت: «بزنید این لامذهب‌ها را. این‌ها دخترهای ما را منحرف می‌کنند. از قیافه شما معلوم است که بچه‌های غیرتی هستید. بزنید این‌ها را، وقتی هم دیدید ما می‌آییم، یقین بدانید که ما طوری شما را دنبال می‌کنیم که نتوانیم شما را بگیریم ولی ظاهر را باید حفظ کرد.» این پلیس نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است و از ما تشکر کرد و رفت.

آن شب تا ساعت ۱۱ در دانشگاه فشفرفی برپا بود و قرار بود وقتی شکاری گیر می‌آوریم سوت بزنیم بچه‌ها هم بدانند آن شب تا ساعت ۱۱، دانشگاه پر از صدای سوت بود.

فردا صبح که ما آمدیم دانشگاه، قضیه مثل توپ همه جا پیچیده بود. از آن روز تا یک هفته دیگر هرکس که سروکله‌اش باد کرده بود و یا شکسته بود. همه می‌گفتند یارو دختر باز بوده است.

اتفاقی که موجب شد گارد حساسیت بیشتری نشان دهد، این بود که یک گروه از بچه‌ها در هنگام اجرای عملیات برخورد کرده بودند به گارد و یکی از آن‌ها را هم زده بودند!

«آقای کُرانی» آن زمان در قسمت اداری دانشگاه بود و به ما خبر داد که: «مواظب باشید. پلیس برای شناسایی کمین کرده است. از آن تاریخ که تا پیروزی انقلاب اسلامی دو سال طول کشید، همیشه گارد و ساواک دنبال گروه ضربت بودند؛ و وقتی بچه‌ها را می‌گرفتند می‌بردند بازجویی، می‌پرسیدند: «شما با گروه ضربت چه رابطه‌ای دارید و چه کسانی بودند؟»

و این واقعاً یکی از موفق‌ترین جریان‌های دانشجویی بود.

آقای انصاری این اقدام سریع و شجاعانه گروه ضربت را بسیار موفقیت‌آمیز توصیف می‌کند:

در - قهوه‌خانه‌ها - تریاهای دانشکده‌ها، دختر و پسرها خیلی راحت با هم ارتباط داشتند. عصر بعد از ساعت شش، که آن‌ها احساس آزادی بیشتری می‌کردند، تعدادی از دانشجویان مسلمان اکثریت این‌ها را در گوشه و کنار خلوت دانشگاه دام انداختند و حسابی کتک زدند. روز بعد این خبر، در سطح دانشگاه منعکس شد که نتیجه بسیار خوبی داشت. حداقل این که دیگر آن‌ها به صورت علنی، چه در فضای عمومی دانشگاه و چه در تریاها در کنار هم نمی‌لولیدند و اصلاً بچه‌های اقدام‌کننده معروف شده بودند به «گروه ضربت» همان یک بار اقدام آن‌ها برای سالم ساختن فضای دانشگاه کافی بود.

در سال ۱۳۵۴ دانشجویان مسلمان به طرز بی‌سابقه‌ای قدرت گرفته بودند و هر روز پیروزی علیه جبهه‌های لائیزم حکومتی، مارکسیست‌ها و... را به دست می‌آوردند و هر سه جبهه مقابل خویش را منزوی‌تر از پیش می‌کردند. هر چند مارکسیست‌ها هنوز قدرت فراوانی داشتند اما تسلط گذشته خویش را از دست داده بودند.

از اواخر سال ۱۳۵۳، مارکسیست‌ها در سازمان مجاهدین خلق نفوذ کرده و اکثریت اعضای سازمان به تدریج مارکسیست شده بودند؛ اما مدت‌ها بود که در زندان و بیرون زندان نمازهای تاکتیکی می‌خواندند.

سرانجام سازمان مجاهدین خلق با حذف آیه «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ اجراً عظیماً» از آرم سازمان و اعلام تغییر مواضع

ایدئولوژیک، مارکسیست شدن خود را اعلام کرد. و اعضای را که در درون در برابر کودتا مقاومت می‌کردند، می‌کشتند و یا در دام ساواک گرفتار می‌کردند. مانند «مجید شریف واقفی» و «صمدیه لباف».

این کودتا رویدادی بود که مدت‌ها پیش امام خمینی در سفر نماینده سازمان به نجف برای توضیح مواضع سازمان و جلب حمایت ایشان، به آن و نیز شکست خط‌مشی مسلحانه سازمان و غیرقابل اعتماد بودن برداشت‌هایشان را از اسلام، اشاره کرده بود. دکتر علی شریعتی هم قبلاً در نقد روش مسلحانه مجاهدین، این واقعه را پیش‌بینی کرده بود. سرانجام این واقعه، ضربه سهمگینی بر جنبش اسلامی از جمله جنبش دانشجویی - وارد ساخت. به طوری که نیروهای مذهبی و روحانیون پیرو خط امام کلیه حمایت‌های مادی و معنوی خود را از سازمان قطع کردند.

اما تغییر ایدئولوژی سازمانی که روزی یگانه افتخار مبارزه مسلحانه مسلمانان بود، از طرفی جوی روانی پدیدآورده بود که در آن مارکسیست‌ها پیروز شده بودند و دسته دسته هواداران سازمان مجاهدین خلق جذب کمونیست‌ها می‌شدند.

از طرف دیگر جوانان دانشجویی که از آگاهی مذهبی افزونتری برخوردار بودند، از این واقعه پند گرفتند و آبدیده‌تر شدند.

اختلافات داخلی اما پنهانی سازمان از سال ۱۳۵۳ آغاز و در سال ۱۳۵۴ لبریز و علنی شد. و به‌ویژه با فاش شدن نقش کمونیست‌های کودتاچی در سوزانیدن جسد «شریف واقفی» در مرداد ۱۳۵۴ جنایت آن‌ها آشکارتر و عمیق‌تر جلوه کرد.

آقای میرولد: عکس‌العمل این اتفاق در دانشگاه تبریز کاملاً مثبت بود. اما شاید در بعضی از دانشگاه‌ها، برعکس بوده است. سال ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ دوره بحران در داخل زندان بود. عده‌ای مجاهدین، چپی شدند؛ و ظهر نماز خواندند و شب دیگر نخواندند، شهر حجاب داشتند و شب حجاب نداشتند. و چه مسائل آلوده‌ای که در خانه‌های تیمی و زندان اتفاق نمی‌افتاد! با شنیدن این خبرها، می‌بایست به‌طور طبیعی بچه‌ها می‌بریدند.

اما چون فضا، فضای خوبی شده بود، - بچه‌ها در باب اسلام و دیگر مکتب‌ها تعمق بسیار کرده بودند - بچه‌ها نبریدند؛ و کاملاً شکل گرفتند. این از خوبی‌های دانشگاه تبریز

بود. بچه‌های مسلمان آرام آرام و به تدریج از بچه‌های غیرمسلمان فاصله گرفتند. چپی‌ها تیم خودشان را درست کردند و مسلمان‌ها تیم خودشان را؛ و بچه‌های غیرمذهبی به هیچ وجه موفق به ایجاد یک حرکت جمعی در دانشگاه نشدند.

اختلافات درونی سازمان مجاهدین خلق به مسأله روز دانشجویان تبدیل شده بود.

آقای صوفی: اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و حذف آیه «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما» از آرم سازمان در مرحله اول ضربه بسیار سختی به خودشان زده، افتادند به جان هم؛ و آن داستان «شریف واقفی» اتفاق افتاد و یا شایع کردند.

خواهر مهدی رضایی در حالی که حامله بوده به قتل رسیده است و او هم کمونیست شده بود. این شایعات پخش می‌شد. رژیم هم موفق شد با بهره‌برداری از این حوادث ضربه محکمی به جنبش مسلحانه وارد کند.

در مهرماه سال ۱۳۵۴، بیشتر خبر این ارتباطات و تحریکات و بعضی از اطلاعاتی‌ها و اعلامیه‌ها به دست ما می‌رسید. دیگر تماس‌ها مشکل شده بود. همه به هم مشکوک بودند و به راحتی حرف کسی را باور نمی‌کردند. حتی حرکت‌ها را هم به سختی باور می‌کردند. واقعه‌ای که در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد، اعلام مواضع جدید سازمان مجاهدین بود. سازمان، در یک جزوه هزار صفحه‌ای که در دانشگاه آریامهر منتشر شد تا در اعلام مواضع جدیدش عمدتاً مسأله «وحی» را زیر سؤال می‌برد!

من سال ۱۳۵۴ ازدواج کردم خواهر خانمم و شوهرش هر دو دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند و می‌گفتند: «در دانشگاه فقط همین بحث وجود دارد».

آن‌ها اعلام کرده بودند که باید مبارزه را با شیوه نوین و با توسل به علم، ادامه داد و این هنر مارکسیسم است و اسلام مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و الان کارایی خودش را از دست داده این مطلب، انعکاس بسیار وسیعی در دانشگاه‌ها پیدا کرد. در نتیجه خیلی از مذهبی‌ها مارکسیست شدند و کمونیست‌ها بهترین موقعیت را داشتند.

بعداً که دوستان ما از زندان آزاد شدند می‌گفتند: «در زندان، وضع بدتر بوده است. و دوستان ما سفره غذایشان را از آن‌ها جدا کرده بودند».